

مقالات

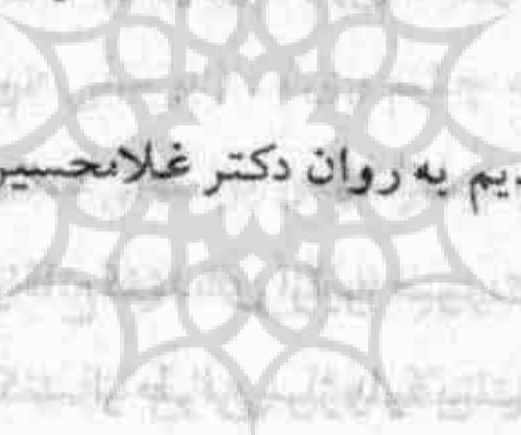
از آن سموم که بر

طرف بوستان بگذشت

(بخش دوم)

(تقدیم به روان دکتر غلامحسین یوسفی)

دکتر جعفر مؤید شیرازی



رهايش و...

ما بنده عاداتهای خود هستیم. عاداتها هر چه دیرینه تر، طوق عبر دیتشان بر گردن ما تنگ تر. تعقل، اراده و شجاعت فلسفی بسیار لازم است تا بتوانیم چیزهایی را که بدون تعقل، اراده یا هر نوع فلسفه، پذیرفته ایم از ذهن و شخصیت خود برانیم. ستیز با عاداتها، درمانگری سمومبتی است که دیر زمانی بر آن گذشته باشد. به این گونه درمانگری، تنها در شرایط خاص و با تجهیز توانمندیها و بیداری بخت و اقبال می توان دل بست اما این هم گفتنی است که بخش عظیمی از سرنوشت انسان و انسانیت را همین ستیز و چالش مقدس رقم می زند. توانائی در این ستیز، توانائی در دگرگون سازی، دگرگون پذیری و دگرگون شدن است و سر جمع این توانائیها را نام و معنائی جز کمال نیست. پیروزی بر عاداتها، دست یافتن بر کمال است و دست یافتن بر کمال اگر هدف آفرینش نباشد، باید برای آفرینش و هدف، نام و معنائی تازه جست.

بیت ۹۹۹ - یوسفی، فروغی، امیر خیزی، خزائلی، دانش، میرخانی:

به تدبیر رستم در آید به بند
که اسفندیارش نجست از کمند

بیت را در قطعه‌ای با سرآغاز «همی تا بر آید به تدبیر کار - مدارای دشمن به از کار زار» می‌بینیم که جای آن در اواخر باب اول بوستان است. (بوستانهای یاد شده به ترتیب ص ۷۳، ۶۱، ۲۲۹، ۶۳، ۹۷، ۱۵۳). در یک نسخه عتیق، به جای «در آید» صورت «در آمد» را داریم و در برخی از نسخه‌ها هم این بیت با سه بیت پیش از آن نیست (یوسفی بیت ۹۹۹).

بیت را یک بار دیگر می‌خوانیم:

به تدبیر رستم در آید به بند
که اسفندیارش نجست از کمند

می‌بینیم که هیچ معنای روشن و قانع کننده‌ای از این صورت به دست نمی‌آید و تنها نسخه بدل «در آمد» هم مشکلی را حل نمی‌کند. از طرفی سازواره بیت و پیوستگی آن با دیگر ابیات قطعه و جای متناسب آن، تردیدی در اصیل بودن آن به جا نمی‌گذارد. پس، باید بیت را تصحیح کرد و راهی هم جز قیاس و استنتاج نیست.

از هفت بوستان یاد شده، دو تا بدون شرح است «فروغی، میرخانی»؛ در پنج مأخذ باقیمانده، شرح بیت را به ترتیب تاریخ تألیفات بررسی می‌کنیم:

۱- امیر خیزی:

«آن رستمی که اسفندیار از کمند او رهائی نیافت، با تدبیر به بند در آید. و اگر نجست (با ضمه بر جیم) بخوانیم معنی چنین است: رستم را با تدبیر به بند توان آورد و نه با کمند که اسفندیار خیال کرده بود. شاید اشاره به حیلۀ شغاد باشد که رستم را به چاه انداخت» (امیر خیزی ص ۶۳)

۲- خزائلی:

«رستم فرزند زال که اسفندیار روئین تن از کمند او نجات نیافت و با تدبیر گرفتار شد

و در بند آمد، از طرفی به قصه کشته شدن اسفندیار به دست رستم اشاره دارد و از طرف دیگر به داستان گرفتار شدن رستم با تدبیر برادرش ... زواره (شارح، شغاد را با زواره، برادر دیگر رستم اشتباه کرده) در سر راه رستم چاهی بکند...» (خزائلی ص ۹۶)

۳- ناصح: «رستم دستان را که اسفندیار نیز از کمندش رهائی نیافت به تدبیر می توان پای بند کرد.» (ناصر ص ۲۳۱)

۴- دانش (ایرانپرست): «رستم که اسفندیار از کمندش نجست با تدبیر به بند آمد. به تدبیر = به وسیله اندیشیدن در پایان کار.» (ایرانپرست ۹۷)

۵- دکتر یوسفی: «اسفندیار از کمند او رهائی نیافت اشاره است به از پا در آمدن اسفندیار به تدبیر رستم و تیراندازی به چشم وی.» (یوسفی ص ۲۶۵)

این است مجموع ضبطها و شرحهای بوستانی که در دسترس داشتیم. دیدیم که همه شارحان ضمیر «ش» را در «اسفندیارش»، مضاف الیه دانسته اند برای کمند «رستمی» که اسفندیار از کمندش رهائی نیافت. و آن وقت چون در ماجرای رستم

و اسفندیار کمندی برای رستم نمی شناخته اند که اسفندیار در آن گرفتار شده و نتوانسته باشد از آن بجهد، ناچار به تأویل پرداخته، موضوع کشته شدن اسفندیار را به دست رستم اجباراً به نجسن او از کمند رستم حمل کرده اند. این گسیختگی و تکلف غیر طبیعی و بیچاره وار، تنها

یکی از شارحان، «امیر خیزی» را به حرکت در آورده است تا فرض «نجست» را هم (با ضمه بر جیم) مطرح سازد و آن را پس از تفسیر بیت به سیاق دیگران، به قلم آورد.

با این قرائت، ضمیر «ش» در اسفندیارش مفعولی و راجع است به رستم یا به عمل «به بند در آمدن رستم» و «بجست» در متن برابر می شود با «خیال کرده بود» در تفسیر مربوط و «از کمند» مساوی با «به کمند» خواهد بود. بازده این تفسیر چنین است:

رستمی که اسفندیار او را، یا اسارت او را از کمند (به وسیله کمند) طلب می کرد (و عملی نشد) با تدبیر به بند می افتد. با این که «نجست» را با ضمه بر جیم، در کلیات سعدی به تصحیح رکن زاده آدمیت،

چاپ کتابخانه اسلامی هم می‌بینیم (ص ۱۸۴)، به صراحت می‌گوئیم که چنین درماندگی بیانی را که «رستم را اسفندیار از کمند نجست» به هیچ روی در بوستان راه نیست. اما حداقل فایده این قرائت تازه ولی نادرست، این است که ذهن مفسر دانشمند را ناخواسته به بخشی از مضمون حقیقی بیت رهمون شده است. یعنی ذهن شارح به تعلق کمند به اسفندیار در ماجرایش با رستم و اراده او در بستن دست رستم توجه یافته و این به هر حال گامی است بر صراط مستقیم و راهی به دهی.

حقیقت این است که «نجست» را (صرف نظر از حرکت حرف جیم، و با وجود این که بی هیچ اختلاف و بدل در همه نسخه‌های عنیق و مورد استناد دکتر یوسفی دیده می‌شود و در هفت نسخه یاد شده در اینجا هم خود نمائی می‌کند و چاپ اسلامی هم آن را دارد) باید محرف و نادرست دانست. این کلمه بی هیچ تردید، فقط با جابه‌جائی یک نقطه، از کلمه اصیل «نخست» به دست آمده و محرف آن است. نخست (با دو فتحه) ماضی منفی است از «خستن» به معنی آزدن و رنجه و زخمناک کردن.

ضمیر «ش» نیز در اسفندیارش، مفعولی است و بر می‌گردد به رستم. بنابراین «که اسفندیارش نخست از کمند» برابر است با: «که اسفندیار او را (رستم را) با کمند نیاززد و رنجه ساخت»
با این ترتیب، بیان منشور بیت را به این صورت می‌یابیم:
«رستمی که اسفندیار نتوانست او را از کمند رنجه کند (دشتر را ببندد) سرانجام با تدبیر (تدبیر شغاد) به دام می‌افتد».

قید «سرانجام» از آن رو در بیان ما راه یافت که در مصراع نخست «در آید» داریم. اگر بدل «در آمد» را بپذیریم (بوستان یوسفی، دانش و میرخانی ص ۴۴۳، ۹۷، ۱۵۲) صورت منشور بیت، مستقیم‌تر خواهد بود: «رستمی که اسفندیار با کمند او را نیاززد، با تدبیر به دام افتاد».

استدلال روشن است و سخن استوار. با این همه، برای نمایاندن طبیعت سخن و گوشه‌های ظریف سخن استاد می‌افزایم:

مگر در این قطعه و بیت بوستانی، سخن از کارائی و نیروی تدبیر نیست؟ و مگر مصراع اول با صراحت نمی‌گوید «با نیروی تدبیر حتی رستم را هم می‌توان به بند کشید»؟ و مگر این همان رستمی نیست که بنابر داستان، از سوی کشتاسب فرمان رفته است تا اسفندیار بند بر او

نهد؟ مگر این بند نهادن بر تهمتن، مشخص‌ترین عنصر داستانی در این غمنامه دلسوز نیست که پیوسته عناصر دیگر را به سوی فاجعه پایانی می‌راند! و مگر به همین دلیل نیست که فردوسی بزرگ ۱۷ بار در جریان این تراژدی با تکیه دو سویه بر این «دست بستن» داستان را نیرو و تحرک می‌بخشد؟

(شاهنامه. تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی. جلد سوم. بیت‌های ۱۴۴۱ مکرر ۱۴۴۵، ۱۴۴۸،

۱۴۵۵، ۱۴۵۹ مکرر ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۶، ۱۴۹۳، ۱۴۹۷، ۱۵۰۳)

و مگر اسفندیار در بند نهادن بر جهان پهلوان و زخمناک کردن غرور سرافراز او ناکام نمی‌شود؟ مگر «بند» و «کمند» در شاهنامه کاربرد و مفهومی یگانه ندارد؟ و مگر در همین

داستان رستم و اسفندیار نیست که «بیارش به بازو فکند کمند»؟ (شاهنامه ۳ / ۱۴۴۱)

مگر حاصل کشاکشها این نشد که اسفندیار نتوانست رستم را از کمند رنجه و خسته کند؟

و مگر این عبارت پایانی ما را با آنکه اسفندیارش نخست از کمند تفاوتی است؟

اگر احوال چنین است و می‌دانیم که «خستن» مورد سخن، اصالتاً از واژگان بوستانی

است و حتی همین صورت ماضی را هم (به گونه مثبت) در بوستان داریم:

جفا بردی از دشمن سختگوی / ز جوگان سختی «بخستی» چو گوی

(بیت ۲۳۹۱)

شهنشه که بازارگان را بخست / در خیر بر شهر و لشکر بست

(بیت ۲۵۸)

و نیز می‌دانیم که رستم شکست‌ناپذیر، سرانجام در چاه نیرنگِ نبیره براداندر از پای در

آمد، پس استاد شیرازی جز آنچه شایسته اوست نگفته و نمی‌گوید و ما نیز در پرتو فصاحت

کم مانند او جز آنچه باید از سخنش نخواهیم گرفت:

به تدبیر رستم در آید (آمد) به بند / که اسفندیارش نخست از کمند

شگفتا، اگر تاریخ نسخه‌های کهن بوستان درست باشد، هفت قرن تمام این بیت نازنین

را نادرست نوشته و خوانده و تفسیر کرده‌ایم.

چاپ کتابخانه اسلامیة هم می‌بینیم (ص ۱۸۴)، به صراحت می‌گوئیم که چنین درماندگی بیانی را که «رستم را اسفندیار از کمند نجست» به هیچ روی در بوستان راه نیست. اما حداقل فایده این قرائت تازه ولی نادرست، این است که ذهن مفسر دانشمند را ناخواسته به بخشی از مضمون حقیقی بیت رهنمون شده است. یعنی ذهن شارح به تعلق کمند به اسفندیار در ماجرایش با رستم و اراده او در بستن دست رستم توجه یافته و این به هر حال گامی است بر صراط مستقیم و راهی به دهی.

حقیقت این است که «نجست» را (صرف نظر از حرکت حرف جیم. و با وجود این که بی هیچ اختلاف و بدل در همه نسخه‌های عتیق و مورد استناد دکتر یوسفی دیده می‌شود و در هفت نسخه یاد شده در اینجا هم خود نمائی می‌کند و چاپ اسلامیة هم آن را دارد) باید محرف و نادرست دانست. این کلمه بی هیچ تردید، فقط با جابه‌جائی یک نقطه، از کلمه اصیل «نخست» به دست آمده و محرف آن است. نخست (با دو فتحه) ماضی منفی است از «خستن» به معنی آزدن و رنجه و زخمناک کردن.

ضمیر «ش» نیز در اسفندیارش، مفعولی است و بر می‌گردد به رستم.

بنابراین «که اسفندیارش نخست از کمند» برابر است با: «که اسفندیار او را (رستم را) با کمند نیاززد و رنجه ساخت»

با این ترتیب، بیان منشور بیت را به این صورت می‌یابیم:

«رستمی که اسفندیار نتوانست او را از کمند رنجه کند (دستش را ببندد)

سرانجام با تدبیر (تدبیر شغاد) به دام می‌افتد.»

قید «سرانجام» از آن رو در بیان ما راه یافت که در مصراع نخست «در آید» داریم. اگر بدل «در آمد» را بپذیریم (بوستان یوسفی، دانش و میرخانی ص ۲۴۳، ۹۷، ۱۵۲) صورت منشور بیت، مستقیم‌تر خواهد بود: «رستمی که اسفندیار با کمند او را نیاززد، با تدبیر به دام افتاد.»

استدلال روشن است و سخن استوار. با این همه، برای نمایاندن طبیعت سخن و گوشه‌های ظریف سخن استاد می‌افزاییم:

مگر در این قطعه و بیت بوستانی، سخن از کارائی و نیروی تدبیر نیست؟ و مگر مصراع اول با صراحت نمی‌گوید «با نیروی تدبیر حتی رستم را هم می‌توان به بند کشید»؟ و مگر این همان رستمی نیست که بنابر داستان، از سوی کشتاسب فرمان رفته است تا اسفندیار بند بر او

نهد؟ مگر این بند نهادن بر تهمتن، مشخص ترین عنصر داستانی در این غمنامه دلسوز نیست که پیرسته عناصر دیگر را به سوی فاجعه پایانی می راند؟ و مگر به همین دلیل نیست که فردوسی بزرگ ۱۷ بار در جریان این تراژدی با تکیه دو سویه بر این «دست بستن» داستان را نیرو و تحرک می بخشد؟

(شاهنامه. تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی. جلد سوم. بیت های ۱۴۴۱ مکرر ۱۴۴۵، ۱۴۴۸، ۱۴۵۵، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۶، ۱۴۹۳، ۱۴۹۷، ۱۵۰۳)

و مگر اسفندیار در بند نهادن بر جهان پهلوان و زخمناک کردن غرور سرافراز او ناکام نمی شود؟ مگر «بند» و «کمند» در شاهنامه کاربرد و مفهومی یگانه ندارد؟ و مگر در همین داستان رستم و اسفندیار نیست که «بیارش به بازو فکنده کمند»؟ (شاهنامه ۳ / ۱۴۴۱)

مگر حاصل کشاکشها این نشد که اسفندیار نتوانست رستم را از کمند رنجه و خسته کند؟ و مگر این عبارت پایانی ما را با «که اسفندیارش نخست از کمند تفاوتی است؟» اگر احوال چنین است را می دانیم که «خستین» مورد سخن، اصالتاً از واژگان بوستانی است و حتی همین صورت ماضی را هم (به گونه مثبت) در بوستان داریم:

جفا بردی از دشمن سختگوی ز چوگان سختی «بخستی» چو گوی
(بیت ۲۳۹۱)

شهنشه که بازارگان را «بخست» در خنیر بر شهر و لشکر بست

(بیت ۲۵۸)

و نیز می دانیم که رستم شکست ناپذیر، سرانجام در چاه نیرنگ نبیره براداندر از پای در آمد، پس استاد شیرازی جز آنچه شایسته اوست نگفته و نمی گوید و ما نیز در پرتو فصاحت کم مانند او جز آنچه باید از سخنش نخواهیم گرفت:

به تدبیر رستم در آید (آمد) به بند که اسفندیارش نخست از کمند

شگفتا، اگر تاریخ نسخه های کهن بوستان درست باشد، هفت قرن تمام این بیت نازنین را نادرست نوشته و خوانده و تفسیر کرده ایم.

(۱۱)

بیت ۹۱۳ - یوسنی :

بگفت از که بر دل گزند آمدت؟
چه خصلت زمن ناپسند آمدت؟

معنای بیت با این ضبط روشر است اما چنین معنایی منظور و مربوط نیست .
گفت از چه کسی بر دلت آزار و آسیب رسیده اسند؟ و چه خوی من را ناخوشایند
یافته ای ؟ (دو پرسش در بیت مطرح است ، یکی راجع به شخص سوم و دیگری مربوط به
گوینده) در حالی که به هیچ روی چنین پرسشی دو گانه ، در داستان گنجائی و تناسب ندارد و
هر چه هست قطعاً و تاچار باید مربوط و منحصر به گوینده باشد . بیت از قطعه ای داستانی
است در اواخر باب اول بوستان با این مطلع :

چو دور خلافت به مأمون رسد یکی ماه پیکر کنیزک خرید

استاد با ابیاتی فریبا ، زیبایی کنیزک را وصف می کند و سپس می گوید :

شب خلوت آن لعبت حور راد مگر تن در آغوش مأمون نداد

(بیت ۹۱۱)

مأمون چنان خشمگین می شود که نزدیک است به کشتن کنیزک فرمان دهد . اما دخترک
بی هراس می گوید: مرا بکش اما «با من مکن خفت و خیز» . آن وقت است که به بیت مورد
سخن می رسیم : «بگفت از که بر دل گزند آمدت...»

چنان که برای هر کس روشن است ، پرسش با «که - کلمه استفهام برای شخص سوم» در
اینجا موردی ندارد و با توجه به مصراع دوم دشوار نیست که بدانیم این کلمه باید «چه - کلمه
استفهام برای شیء ، حیوان و موضوع» باشد و در این مورد باید از موضوعی مربوط به شخص
گوینده حاکی باشد . این صورت اخیر ، به خودی خود سخن را کوتاه می کند و گواهی است بر
درستی خود :

بگفت از چه بر دل گزند آمدن؟

چه خصلت ز من ناپسند آمدن؟

دکتر یوسفی در شرح نسخه بدلهای بیت دیگری را گزارش می‌کند که در نسخه اساس دوم او (ه)، ۴ نسخه خطی از مآخذ او، چاپ امیر خیزی و چاپ علی‌اف، به جای بیت مورد سخن دیده می‌شود.

استاد یوسفی توجه نداشته است که امیر خیزی صورت درست بیت مورد بحث را هم دو سطر دنبالترا آورده است (بوستان امیر خیزی، چاپ دوم ص ۵۸). به هر صورت، بیت بدّل در این گزارش چنین است:

بدوگفت مأمون که ای ماهروی

چه بد دیدی از من بر من بگوی

(شرح نسخه بدلهای ۹۱۳)

این صورت ساختگی و غیر اصیل است و برای ساختگی و غیر اصیل بودن آن، گذشت از زائد و نچسب بودن در پیکر داستان، دلایل دیگر هم هست:

۱- بیت پیشتر، گویای خشم فراوان مأمون است:

گرفت آتش خشم در وی عظیم

سرش خواست کردن چو جوزا دونیم

و در این حال، ممکن نیست خلیفه‌ای به کنیزکی خطاب «ای ماهروی» کند.

۲- بافت سست و غیر بوستانی بیت هم به خودی خود می‌رساند که سخنی ساختگی

است و از ملحفات دیگران. در بوستان، جز این هم بیت‌های افزوده هست و از آنها سخن خواهیم داشت.

تأیید: امیر خیزی، فروغی، ناصح، دانش، میرخانی، خط میر عماد، خزائلی:

بگفت از چه بر دل گزند آمدن

چه خصلت ز من ناپسند آمدن

(۱۲)

بیت ۹۳۹ - یوسفی، فرورغی، امیر خیزی، ناصح:

به دروازه مرگ چون در شویم
به یک هفته با هم برابر شویم

بیت از زبان نیکمردی فقیر (عارف) است که پادشاهی کبیر از او دل آزرده شده و به زندانش فرستاده است و چون عارف بر زبان آورده است که:

رسانیدن امر حق طاعت است

ز زندان ترسم که یک ساعت است،

پادشاه او را بیم مرگ داده است. اکنون نیکمرد عارف می گوید:

نه گرسری کنی خرمم

نه گرسری کنی خرمم

تو گر کامرانی به فرمان و گنج

به دروازه مرگ چون در شویم

به یک هفته با هم برابر شویم...

سخن در این «یک هفته» است. این قید یک هفته، در اینجا تابع چه منطق عقلی، بیانی یا اعتقادی است؟ آنچه می دانیم و دیده و شنیده و باور کرده ایم این است که مرگ بی هیچ فاصله زمانی شاه و گدا را یکسان می کند.

به گفته آن گوینده انگلیسی زبان: مرگ غلتکی است که هر پست و بلند را هموار

می کند و چون فرارسد، عصای سلطنت و تاج پادشاه در خاک همسان شود.

در همین بوستان «سیهکاری» را می شناسیم که از نردبان می افتد و بی درنگ می میرد و

چون پسرش او را در خواب می بیند به فرزند می گوید:

«به دوزخ در افتادم از نردبان» (بیت ۲۶۷۳).

و در سوک شهیدان بغداد می خوانیم:

«جام لبالب مرگ و پادشاهای بزرگ شهادت که نزد خداوند

است ایشان را گوارا باد.»

هنيئاً لهم كأس المنية مترعاً

وما فيه عند الله من عظيم الأجر

«شعرهای عربی سعدی شیرازی

ص ۷۲ - ۷۳»



و ابو تمام که در سوک محمد بن حمید طوسی (سردار خلیفه که در جنگ با بابک خرم دین کشته شده بود) این بیت را آورد ، مورد انتقاد قرار گرفت :

«جامه سرخگون مرگ را در پوشید و هنوز شب ، سیاهی بر آن جامه نیفکنده بود که تنپوش او از سندس سبز (جامه بهشتیان) شد .

تردّی ثياب الموت حمراً فما دجا
لها الليل إلا و هي من سندس خضر»

چرا که روان مرده بیچاره را یک روز تمام در میان آسمان و زمین سرگردان ساخته و ورودش را به بهشت تا شب به تأخیر انداخته بود .

«مجانن الحدیثه . الاب شیخو . ج ۳ ص ۹۲»

پس ، حق بوده و هست که برای این «یک هفته» بی سامان و بی سامان کننده بیت ، فکری و چاره‌ای شود .

« یک لحظه »

بدل « یک لحظه » را داریم و می بینیم که تنها واژه‌ای که در چنین موردی کاربرد عادی دارد و می تواند سرعت یکسان سازی مرگ را تا مرز بی زمانی بازگو کند و در عین حال با « هفته » هم وزن باشد همین «لحظه» است . معقول و منطقی است که « هفته » را صورتی دگرگون شده از املاء همین «لحظه» بدانیم و در جایگزین کردن واژه اخیر که از هر جهت سامان بخش صورت و معنای بیت است لحظه‌ای درنگ نکنیم .

تأیید: یک نسخه خطی از منابع دکتر یوسفی، حاشیه فروغی، دانش، خط میرعماد، حاشیه میرخانی: به یک لحظه با هم برابر شویم.

یادداشت - ۶ نسخه از منابع دکتر یوسفی، علی اف: در شدیم - برابر شدیم.

بیت ۷۰۸ - یوسفی، فروغی، ناصح، گراف:

(۱۳)

بیت ۷۰۸ - یوسفی، فروغی، ناصح، گراف:

شنیدم که یک بار در جلّه‌ای
سخن گفت با عابدی گله‌ای

«در چله‌ای» پذیرفته و جایگزین می‌شود.

نه «چله» که در یکی از منابع فروغی و ۵ نسخه از منابع یوسفی بوده و پذیرفته این دو دانشمند و دیگران آمده و نه بدلهای آن «دجله، دحله، رحله، وحله» هیچ یک درست و اصیل نیستند. عیب ضبط و بدلهای، آشکار و بی‌چون و چراست. از این کلمات هر یک را که بپذیریم، با مضمون و اجزای بیت ناسازگار است و در غرابت ماورای طبیعی داستان هم غریب و هیچ‌کاره می‌نماید. سکوت دانشیان نیز در این مورد، جز زائیده عادت به متن غلط آسانگیری و تن‌آسانی نیست.

بیت، سرآغاز قطعه کوتاهی است که در آن جمجمه مرده‌ای با عابدی قصه می‌گوید:

«من فرمانروائی نیرومند بودم که عراق را به یاری بخت و

بازوی دولت گرفتم، در طمع گرفتن کرمان بودم که مرگ فرا

رسید و کرمها سرم را خوردند.»

چله، در عربی به معنای «محلّه و مجلس» کاربرد دارد (لسنجد)، و به اعتبار محلّه،

معنای اسرزمین و رطن» هم می دهد . در شعر عربی سعدی هم ، به همین معنای اخیر آمده است :

مَسَاكِرُ وَادِي الْحَبِّ لَمْ يَرْجُ مَخْلَصًا
سَلَامٌ عَلٰى سَكَّانِ اَرْضِي وَ جِلْتِي

(ره نورد وادی عشق را روی رهائی نیست ، از من به میهنم و هم میهنانم درود باد .)

(شعرهای عربی سعدی ، مؤید شیرازی ، دانشگاه شیراز ۱۳۷۲ ص ۳۶)

با این همه ، این واژه در فارسی پذیرش نیافته و در هیچ یک از معانی یاد شده - در حد آگاهی ما - معمول نشده است . در لغت نامه دهخدا هم استشهاد به این لغت را نمی بینیم در حالی که خود لغت ضبط شده است .

بنا را بر فرض می گذاریم و در بیت مورد سخن «جَلَه» را اصیل می انگاریم و می پرسیم : آیا کَلَه مرده در محل و مجلسی معمولی پیدا می شود؟ و اگر کسی گفت «من در محله و مجلسی کَلَه مرده ای دیدم» غرابت موضوعی ندارد؟ از این که بگذریم ، دلیل وجودی «عابد» در این حکایت چیست؟ چرا این کَلَه مرده با یک نجار یا یک معلم قصه خود را نمی گوید؟ راستی از زاویه سخن سرایی این «جَلَه» بیگانه و ش چیست و کیست که چنین جابرا نه در «قافیه مصراع اول» از شعر سعدی جا خوش می کند و سفارش «کَلَه» می دهد؟ یا بالعکس؟ واقعاً سعدی از مصروف لفظ «کَلَه» و جا دادن آن در قافیه ، به چه دلیل ناگزیری داشته است که به خاطر آن ، واژه تا معمول «جَلَه» را پیشاپیش بر خواننده شعرش تحمیل کند؟ فراتر از این ، آیا در ملاحظات مربوط به داستان پردازی می توانیم به داستانهای سعدی جایی دور از عرف و شیوه حکایت آرایان سنتی بدهیم؟ آیا در این یک روایت مورد بحث ، ممکن است سعدی بر خلاف معمول خود از زمینه وقایع ، غرابت زدائی نکند؟ و آیا اندکی از این گفته ارسطو را «ما آن چیزی را باور می کنیم که ممکن باشد» می توان از این حکایت سعدی انتظار داشت؟

از سعدی که بگذریم ، آیا این مایه بی توجهی به اصل «حقیقت ماندی» را که در داستان گوئی ، مطرح است ، در افسانه های کودکی خود سراغ داریم؟ می پذیریم که داستانهای کوتاه فارسی به صورت سنتی ساختاری ساده دارند . در حکایت های ما از آن سنجیدگی ها و تکنیک هایی که در داستان سرایی اروپائی مطرح است و

ریشه دو هزار و پانصد ساله آن به تراژدیهای یونان باستان می‌رسد، نصیب ندارد. اینجا معمولاً با روایتی ساده و باز سروکار داریم که در شیوه‌ای مستقیم به سوی رساندن پیام و آموزه خود پیش می‌رود. ویژگی این حکایات، صراحت گزارش، طرفگی مضمون، جزمی بودن نتیجه و سادگی و بداهت ساختار است.

با این همه، می‌بینیم که این داستانها معمولاً حقیقت‌نمائی و معقولیت کانی دارد و اگر ندارد، این کمبود را با مایه دادن به ذهن خواننده از کارسازهای فرهنگی و اعتقادی جبران می‌کند. تا آنجا که در سنجش با داستان غربی و امروزی، حکایات گلستان و بوستان سعدی و نوع آنها را گونه‌ای «پیرنگ» یا طرح اولیه و توجیهی داستان «Plot» می‌توان خواند.

(برای پیرنگ: عناصر داستان، جمال میرصادقی.

انتشارات شفا، ۱۳۶۴، از صفحه ۱۱۸ به بعد).

آنگاه که قصد سعدی بر چیزی فراتر از این مضمون:

زدم تیشه یک روز بر تل خاک به گوش آمدم ناله‌ای دردناک
که زهار اگر مردی، آهسته‌تر که چشم و بنا گوش و روی است و سر

(بوستان ۳۷۲۷ - ۲۹)

که شناخته شده، تکراری و در حقیقت خیامی است، قرار گیرد، همانند هر راوی دیگر می‌کوشد تا سخن را با چاره‌جویی‌هایی به باور داشت شنونده نزدیک کند، این چاره‌جویی‌های ساده اما کارساز که هم انگیخته فطرت و ذوق سخنوری و هم زاده آموزشهای بلاغی است، از جهت ماهیت، با آنچه اصول و تکنیک داستان‌پردازی امروزی را می‌سازد متفاوت نیست. به سخن دیگر، حکایتهای کوتاه و سنتی فارسی هم با کیفیت پیرنگ‌گون خود، کم و بیش در چارچوب آداب و شیوه‌هایی شکل می‌گیرد که برای سعدی ناشناخته نیست و به تناسب موضوع از آنها بهره‌برداری می‌کند.

سعدی هم مانند هر نویسنده دیگر، برای داستانهای گلستان و بوستان، بنابر نیاز خواننده، شخصیت‌سازی، صحنه‌پردازی، طرح و توطئه و حتی ترفند و تدبیر دارد. از اینها گذشته تقریباً بدون استثناء استاد را می‌بینیم که به داستانهایش، با سبک و لحن و گفت و گو و شیوه و شگرد، «حقیقت‌مانندی» و گاه «رنالیزم» تزریق می‌کند (برای حقیقت‌مانندی: همان

در داستانهای سعدی چهرهٔ پیابران، صوفیان، شاهان، وزیران، لشکریان، جوانمردان، پیشه‌وران، زندانیان، بیثوایان، زنان و کودکان در عین کمرنگی، به اندازهٔ کافی طبیعی و پذیرفتنی است. حضرت ابراهیم، مسیح، انوشیروان، ملک صالح و حاتم طائی بوستان را می‌پسندیم و نسبت به حجاج، پادشاه یمن، آن فرمانروا که خر گبر می‌کند، آن یک که به حکیم معالج خود ناسپاسی می‌نماید و حتی دارای فرخ تبار که «تدبیرش از شبان کمتر است» دلزده می‌شویم.



از میان عناصر داستانی، تناسب حوادث با محیط و شخصیت‌های داستان که امروزه اغلب «فضا و رنگ - Atmosphere» خوانده می‌شود، از موضوعهائی است که سعدی به آن عنایت ویژه دارد. البته این «فضا و رنگ» هم از آن سادگی اصیل که بر کلیت داستان پردازی سعدی حاکم است، بی‌نصیب نیست.

جنگ و جدال‌های باب پنجم بوستان با همهٔ نکته‌هائی که بر آن وارد است، در زمان و محیطی مرتبط با وحشی‌گریهای مغول پیش می‌آید. خطر بیابان و هول سرگردانی و تشنگی با بیابان «فید - بیابانی در راه مگه» ربط دارد و بت و بتخانه و کفرورزی در فضای سومنات هند مطرح است. بحث و جدل ملائی در نظامیهٔ بغداد و مجلس قاضی شیراز گل می‌کند. مهمان‌نوازی را از خلیل و حاتم و از خود گذشتگی و ایثار را از ذوالنون و بایزید و شبلی می‌بینیم. سفاکی‌ها از حجاج و غفلت شاهانه از طغول سر می‌زند. تنها مستی بی‌خود از قاب نبید است، که گستاخانه «به مقصورهٔ عابدی در می‌دود» و بی‌خویشتنی طربناک است که «به شب بر ربط در سر پارسائی می‌شکند». آن که زبان نفرین بر شاه ستمگر می‌گشاید پیر روستائی سالخورده‌ای است و آن که بر زنبوران خانه دل می‌سوزاند و به سزای دلسرزی بی‌جای خود می‌رسد، زنی ساده‌لوح و اندرز نانیوش است. (۱)

به داستان مورد سخن و غرابت موضوعی آن باز می‌گردیم. چرا با همه نامتعارف بودن و حتی فرا طبیعی بودن حکایت، بنا بر ضبط دکتر یوسفی و دیگران، کوچکترین نشانی از تلاش گوینده در راه «حقیقت‌مانندی»، «فضا و رنگ» و حتی «شخصیت‌پردازی» در میان نیست؟ مگر در همین بوستان حکایت‌های سه، چهار و پنج بیتی را که آرایش کم و بیش کافی دارد، از یاد برده‌ایم؟ و مگر جایی از بوستان را می‌شناسیم که در آن غرابتی چنین ژرف، مسکوت‌مانده باشد؟

این اشکالهای عمده از یک سو و صورت نوشتاری «چله» و بدلهای آن که در عین همانندی، از «چله» با معنی ناسازگارتراند «دجله، دحله، رحله، وحله» از سوی دیگر، و نیز معنای بیت و مضمون حکایت، ما را بر آن می‌دارد که در مورد صورت صحیح و اصیل این کلمه به «چله» فکر کنیم. آیا آنچه سعدی در این بیت کارسازی کرده «چله» و آنچه به دست ما رسیده صورتهای محرف آن است؟

«چله» یا اعتکاف در معنی صوفیانه، عبادت و پرهیزی است که عابدان و صوفیان به مدت چهل روز به آن می‌پردازند. ریاضت‌گونه بودن این عبادت و پرهیز، جزء ماهیت آن است. لغت «اربعین» راهم فارسی‌زبانان مرادف با «چله» بکار می‌برند. چله و چله‌نشینی معمولترین و مهمترین مجاهده صوفیان در پالایش باطن و ترک تعلقات است:

که ای صوفی شراب‌آنگه شود صاف

که در شیشه برآرد (بماند) اربعینی

(حافظ قزوینی ص ۲۴۳)

و بسا که در تکریم و اثبات حقانیت پیران، از شمار و دشواری چله‌های ایشان سخن می‌رود:

* «روزی پرسیدند - از شیخ او یس خنجی - که عدد چله‌های تو

به پنجاه می‌رسد؟ گفت بیشتر از پنجاه باشد».

(هزار مزار - عیسی جنید - تصحیح: دکتر

نورانی وصال. کتابفروشی احمدی ص ۳۱۷).

* «مولانا رکن‌الدین فالی هر سه‌شنبه زیارت او - ناصرالدین

محمود مسعود - می‌کرد. یک بار سؤال از اربعینات وی کرد،

گفت نمی دانم به غیر این که چهل سال است از این زاویه بیرون
نیامده‌ام». (همان ص ۱۱۱).

* پس از چندین چله در عهد سی سال

روم پنج‌جاهه گیرم آشکارا

(دیوان خاقانی - تصحیح دکتر ضیاء‌الدین سجادی، چاپ سوم، زوّار ص ۲۵).

* پس از پنج‌جاه چله در چهل سال

مزن پنجه در این حرف ورق مال

(نظامی، لغت نامه، چله).

* چون دل من به دوستی چله نشین دیر شد

طاعت و زاهدی خود زیر ستانه یافتم

(عطار، لغت نامه، چله).

جای چله گرفتن (= چله‌گاه)، برای صوفیان اهمیت و تقدس فراوان داشته است.

چله‌گاه، معمولاً زاویه‌ای متروک از خاکستانها و خلوتی بر تربت اولیاء و پیران بوده است:

* «بر بالین تربت یحیی پیامبر معتکف بودم در جامع دهمشوق».

(گلستان سعدی، دکتر یوسفی، انتشارات خوارزمی ص ۶۶).

* «مراد وی آن است که از لشکری توبه کند و بر تربت امیر ماضی نشیند».

(تاریخ بیهقی، تصحیح سعید نفیسی، کتابفروشی سنائی ج ۱ ص ۶۴).

* «بعد از آن در مقبره سلم مجاور گشت (شیخ حیدر صوفی) و دیگر از

آنجا نقل به گورستان باهلیه کرد. با وی گفتند در مدرسه یا خانقاهی متوطن

شو تا دوستان تو را ببینند... گفت من با جماعتی چند می‌نشینم که آزار به

من نمی‌رسانند مادام که با ایشان نشسته‌ام. و هرگاه از ایشان غائب شوم

غیبت من نمی‌کنند و صحبت ایشان آخرت به باد من می‌آورد».

(مزار مزار ص ۱۴۷).

* «مزار وی (شیخ کاروس بن عبدالله)، مبارک‌جائی است و صلحا و عبّاد

در همسایه او خلوت داشته‌اند».

(همان، ص ۱۶۴).

* «و مزار او (محمد هیشم) از ولی خالی نباشد» (همان ۳۶۴).

* «و در باغچه‌ای که مشهور است به سه شنبه او را (شیخ محمد غازی)

دفن کردند و آنجا گوشهٔ عبادت است.» (همان ۳۱۵).

شیوع اعتکاف و چله‌نشینی در خاکستانها و بقاع و باوری بودن به آن تا حدی است که

حتی زنها به آن دست می‌زده‌اند و بسا که مزار منتخب خود را تا پایان عمر ترک نمی‌کردند و

خود نیز در همانجا به خاک می‌رفتند. معمول چنان بود که در این موارد بقعهٔ منتخب به زنی

تعلق داشته باشد:

* «بعد از چند روز فقیرهٔ صالحه‌ای آنجا پیدا شد که آمده بود و بر سر قبر ایشان

(بی بی دختران) نشسته بود.»

(همان ص ۱۵۳).

شدت پایبندی به این موضوع گاه از زنان هم در می‌گذرد و «جنیان» را می‌بینیم که بی‌هیچ

رودربایستی خیالبافی و خرافه‌آموزی صوفیانه را تنذیه می‌کنند و بر خاک شیوخ مجاور

می‌شوند:

* «و عنب (اسم یکی از سه خلیفهٔ جنیان!) را با ما صحبت بود. و بر سر خاک ما

پس از وفات ما مجاور خواهد بود تا وقت وفات او.»

(از سخنان ابوسعید ابوالخیر - السراج النرجید، تصحیح استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

چاپ دوم، آگام ۱۳۶۷ - نیز حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر - ص ۲۹۹ - ۸۷).

شگفت‌انگیزتر تراز همهٔ اینها آموزهٔ ناگفتنی شیخ میهنی است که به هر حال، حدّ توجه

به بقاع و مزارات را به خوبی از آن می‌توان دریافت:

* «و شیخ را دست گرفته بودند و او گرد خاک پیر بلفضل طواف می‌کرد و نعره‌

می‌زد و درویشان سروپای برهنه در خاک می‌گشتند ... بعد از آن هر مرید شیخ ما

را که اندیشهٔ حج بودی، شیخ ما او را به سر خاک پیر بلفضل فرستادی و گفتی آن

خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن طواف کن تا منصود حاصل شود.»

(همان جاها ص ۵۳ - ۴۴)

کوتاه سخن این که دلبستگی صوفیان و زهاد به مزارها و چله‌نشینی و اعتکاف و انجام

این نوع مجاهده و ریاضت در گورستانها و خاکجایها، برای گذشتگان ما بسیار مأنوس و عادی

بوده است . (برای آگاهی بیشتر : هزار مزار ص ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳ ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳ ، ۵۴۴ ، ۵۴۵ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۱ ، ۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ، ۵۶۵ ، ۵۶۶ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۷۳ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ ، ۵۷۷ ، ۵۷۸ ، ۵۷۹ ، ۵۸۰ ، ۵۸۱ ، ۵۸۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ، ۵۹۵ ، ۵۹۶ ، ۵۹۷ ، ۵۹۸ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ، ۶۰۱ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۲ ، ۶۱۳ ، ۶۱۴ ، ۶۱۵ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ ، ۶۲۳ ، ۶۲۴ ، ۶۲۵ ، ۶۲۶ ، ۶۲۷ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴ ، ۶۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۳۷ ، ۶۳۸ ، ۶۳۹ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۲ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۷ ، ۶۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷ ، ۶۵۸ ، ۶۵۹ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶ ، ۶۶۷ ، ۶۶۸ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴ ، ۶۷۵ ، ۶۷۶ ، ۶۷۷ ، ۶۷۸ ، ۶۷۹ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱ ، ۶۸۲ ، ۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۶۸۸ ، ۶۸۹ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۵ ، ۶۹۶ ، ۶۹۷ ، ۶۹۸ ، ۶۹۹ ، ۷۰۰ ، ۷۰۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۴ ، ۷۰۵ ، ۷۰۶ ، ۷۰۷ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۱ ، ۷۱۲ ، ۷۱۳ ، ۷۱۴ ، ۷۱۵ ، ۷۱۶ ، ۷۱۷ ، ۷۱۸ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۷۲۱ ، ۷۲۲ ، ۷۲۳ ، ۷۲۴ ، ۷۲۵ ، ۷۲۶ ، ۷۲۷ ، ۷۲۸ ، ۷۲۹ ، ۷۳۰ ، ۷۳۱ ، ۷۳۲ ، ۷۳۳ ، ۷۳۴ ، ۷۳۵ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۷۳۸ ، ۷۳۹ ، ۷۴۰ ، ۷۴۱ ، ۷۴۲ ، ۷۴۳ ، ۷۴۴ ، ۷۴۵ ، ۷۴۶ ، ۷۴۷ ، ۷۴۸ ، ۷۴۹ ، ۷۵۰ ، ۷۵۱ ، ۷۵۲ ، ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۵۷ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹ ، ۷۶۰ ، ۷۶۱ ، ۷۶۲ ، ۷۶۳ ، ۷۶۴ ، ۷۶۵ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ ، ۷۶۹ ، ۷۷۰ ، ۷۷۱ ، ۷۷۲ ، ۷۷۳ ، ۷۷۴ ، ۷۷۵ ، ۷۷۶ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۷۹ ، ۷۸۰ ، ۷۸۱ ، ۷۸۲ ، ۷۸۳ ، ۷۸۴ ، ۷۸۵ ، ۷۸۶ ، ۷۸۷ ، ۷۸۸ ، ۷۸۹ ، ۷۹۰ ، ۷۹۱ ، ۷۹۲ ، ۷۹۳ ، ۷۹۴ ، ۷۹۵ ، ۷۹۶ ، ۷۹۷ ، ۷۹۸ ، ۷۹۹ ، ۸۰۰ ، ۸۰۱ ، ۸۰۲ ، ۸۰۳ ، ۸۰۴ ، ۸۰۵ ، ۸۰۶ ، ۸۰۷ ، ۸۰۸ ، ۸۰۹ ، ۸۱۰ ، ۸۱۱ ، ۸۱۲ ، ۸۱۳ ، ۸۱۴ ، ۸۱۵ ، ۸۱۶ ، ۸۱۷ ، ۸۱۸ ، ۸۱۹ ، ۸۲۰ ، ۸۲۱ ، ۸۲۲ ، ۸۲۳ ، ۸۲۴ ، ۸۲۵ ، ۸۲۶ ، ۸۲۷ ، ۸۲۸ ، ۸۲۹ ، ۸۳۰ ، ۸۳۱ ، ۸۳۲ ، ۸۳۳ ، ۸۳۴ ، ۸۳۵ ، ۸۳۶ ، ۸۳۷ ، ۸۳۸ ، ۸۳۹ ، ۸۴۰ ، ۸۴۱ ، ۸۴۲ ، ۸۴۳ ، ۸۴۴ ، ۸۴۵ ، ۸۴۶ ، ۸۴۷ ، ۸۴۸ ، ۸۴۹ ، ۸۵۰ ، ۸۵۱ ، ۸۵۲ ، ۸۵۳ ، ۸۵۴ ، ۸۵۵ ، ۸۵۶ ، ۸۵۷ ، ۸۵۸ ، ۸۵۹ ، ۸۶۰ ، ۸۶۱ ، ۸۶۲ ، ۸۶۳ ، ۸۶۴ ، ۸۶۵ ، ۸۶۶ ، ۸۶۷ ، ۸۶۸ ، ۸۶۹ ، ۸۷۰ ، ۸۷۱ ، ۸۷۲ ، ۸۷۳ ، ۸۷۴ ، ۸۷۵ ، ۸۷۶ ، ۸۷۷ ، ۸۷۸ ، ۸۷۹ ، ۸۸۰ ، ۸۸۱ ، ۸۸۲ ، ۸۸۳ ، ۸۸۴ ، ۸۸۵ ، ۸۸۶ ، ۸۸۷ ، ۸۸۸ ، ۸۸۹ ، ۸۹۰ ، ۸۹۱ ، ۸۹۲ ، ۸۹۳ ، ۸۹۴ ، ۸۹۵ ، ۸۹۶ ، ۸۹۷ ، ۸۹۸ ، ۸۹۹ ، ۹۰۰ ، ۹۰۱ ، ۹۰۲ ، ۹۰۳ ، ۹۰۴ ، ۹۰۵ ، ۹۰۶ ، ۹۰۷ ، ۹۰۸ ، ۹۰۹ ، ۹۱۰ ، ۹۱۱ ، ۹۱۲ ، ۹۱۳ ، ۹۱۴ ، ۹۱۵ ، ۹۱۶ ، ۹۱۷ ، ۹۱۸ ، ۹۱۹ ، ۹۲۰ ، ۹۲۱ ، ۹۲۲ ، ۹۲۳ ، ۹۲۴ ، ۹۲۵ ، ۹۲۶ ، ۹۲۷ ، ۹۲۸ ، ۹۲۹ ، ۹۳۰ ، ۹۳۱ ، ۹۳۲ ، ۹۳۳ ، ۹۳۴ ، ۹۳۵ ، ۹۳۶ ، ۹۳۷ ، ۹۳۸ ، ۹۳۹ ، ۹۴۰ ، ۹۴۱ ، ۹۴۲ ، ۹۴۳ ، ۹۴۴ ، ۹۴۵ ، ۹۴۶ ، ۹۴۷ ، ۹۴۸ ، ۹۴۹ ، ۹۵۰ ، ۹۵۱ ، ۹۵۲ ، ۹۵۳ ، ۹۵۴ ، ۹۵۵ ، ۹۵۶ ، ۹۵۷ ، ۹۵۸ ، ۹۵۹ ، ۹۶۰ ، ۹۶۱ ، ۹۶۲ ، ۹۶۳ ، ۹۶۴ ، ۹۶۵ ، ۹۶۶ ، ۹۶۷ ، ۹۶۸ ، ۹۶۹ ، ۹۷۰ ، ۹۷۱ ، ۹۷۲ ، ۹۷۳ ، ۹۷۴ ، ۹۷۵ ، ۹۷۶ ، ۹۷۷ ، ۹۷۸ ، ۹۷۹ ، ۹۸۰ ، ۹۸۱ ، ۹۸۲ ، ۹۸۳ ، ۹۸۴ ، ۹۸۵ ، ۹۸۶ ، ۹۸۷ ، ۹۸۸ ، ۹۸۹ ، ۹۹۰ ، ۹۹۱ ، ۹۹۲ ، ۹۹۳ ، ۹۹۴ ، ۹۹۵ ، ۹۹۶ ، ۹۹۷ ، ۹۹۸ ، ۹۹۹ ، ۱۰۰۰)

- « چله گاه » شاه نعمت الله ولی در کنار مزارش ،

- « بقعه » شاه ولی در نفت ،

- « بقعه » باباکوهی شیراز ،

و جاهای بیشتری در خراسان و غرب کشور ، بیانگر این واقعیتها هستند و از زمانی که بقعه معروف به « محمد حنفیه » در جزیره تنها و سوزان خارک ، زاریه اعتکاف و چله نشینی صوفی نامداری چون « سید قطب الدین نیریزی » شد اخبار روشنی در دست است . (از گذشته ادبی ایران ، دکتر عبدالحسین زرین کوب . چاپ اول . الهدی ۱۳۷۵ ص ۴۵۲)

برای رسیدن به دریاقی درست از بیت بوستانی سعدی و صورت اصیل و صحیح آن ، لازم است به گوشه ای از آنچه گذشت توجه خاص داشته باشیم : از آنجا که چله نشینی و ریاضت با ادعای پالایش دل و جان و آمادگی برای پذیرش انوار و اسرار الهی صورت می گیرد ، طبیعی است که صوفیان و مریدان ایشان چله را زمان کشف و شهود و اشراق بدانند و از چله ها خارق عاداتهای بسیر نقل کنند . (مطالعات فرهنگی)
این که ادعاهای حیرت انگیز اینان دروغزنی صرف یا زائیده اوهام ناشی از شکنجه های گرسنگی و بی خوابی و تنهائی است و یا مربوط به علل دیگر ، با بحث ما ارتباط ندارد (۱) .
تنها وجود اینگونه روایات در میان مردم و پذیرش نسبی برخی از ذهن ها نسبت به آنها ، در گره گشائی از مشکل بیت سعدی بکار است . بر نمونه ای کلاسیک از این روایات که صدها گونه

۱- از زنده یاد دکتر محمد تقی میر - پزشک و ادیب معاصر - است :

مشنو تو حرف زاهد کج بین را بیچاره او اسیر خرافات است
باشد اسیر وهم خو . آن صوفی کاو مدعی کشف و کرامات است

(گنجینه میر . چاپ کتابخانه احمدی ص ۷۱)

آن را در متنهای صوفیانه فارسی و عربی می توان نشان داد، گذری داشته باشیم :

* «خوارق عادات از او (شیخ جلال الدین طیار) بسیار می دیدند . یک بار در خلوتی که داشت چهل روز ناپیدا شد . چون چهل روز تمام شد ، در شبی بیرون آمد و از عقب از می رفتند و او را نمی دیدند (؟) بعد از آن گفتند پریده است و او را طیار (پرنده) نام کردند» .

(همان ص ۲۵۸)

رابطه مستقیم «عابد» با «چله» و تناسب «چله گاهها» برای این که احیاناً در آنها «کله» مردگان یافت شود و شیوع اینگونه باور که عابدان را در چله ها «کشف و شهود» دست می دهد و بر ناشدنی ها توان و بینش می یابند، همراه با پیوستگی پاره ای از ذهنیات سعدی با مطالبی از این دست، همه مصالح و لوازمی است که برای نتیجه گیری قطعی و کلی ما ضرور بوده است. اکنون که بر مبانی لازم اشراف داریم، با اطمینان می گوئیم که کلمه اصلی و درست در بیت بوستانی ما «چله» است و همه صورتهای یاد شده «چله» ، «جله» ، «دحله» ، «رحله» از تصحیف و تحریف آن به دست آمده است :

شنیدم که یک بار در چله ای

سخن گفت با عابدی کله ای

هم از غرابت ضبط دکتر یوسفی و دیگران اثری نیست، هم برای حکایت به صورت طبیعی «حقیقت ماندی» و «فضا و رنگ پردازی» شده است، هم اجزاء داستان را سنتها و باورداشتهای توجیه می کند و هم نمونه ای شایان از فصاحت و بلاغت و فراست ادبی سعدی را فرا روی داریم.

افزودنی است که اصل تصحیف هم در مورد «چله» از افتادن نقطه های یک حرف «چ» در نمی گذرد، آنها نقطه هائی که صورت قلمی آنها معمولاً نیم دایره یا «کمانک» همانندی کامل دارد با حروف اول در بدلهای «د» ، «و» ، «ر» - «دجله» ، «وحله» ، «رحله» و می دانیم که بسیاری از کاتبان ما اصولاً به نقطه گذاری ، یا نقطه گذاری صحیح ، پایبند نبوده اند .

بیت آخر قطعه نیز که در نهایت هوشمندی تنظیم یافته ، اشاره ای روشن دارد به «تربیت روحانی = ریاضت و چله نشینی» گوینده ندا می دهد اگر شما هم از تربیت نفس غفلت نورزید و همانند عابدان در «چله ها» دل را آینه اسرار کنید و «گوش هوش بگشائید» اندرز مردگان را

خواهید شنید :

بکن پنبه غفلت از گوش هرش

که از مردگان پندت آید به گوش

گذار بر دو روایت هم مایه در نشر و نظم و سپس بازیافت سنجیدگیهای سخن سعدی،

پرتو پایانی را بر آنچه تاکنون آوردیم خواهد افکند:

* قاعده خواجه (سعدالدین صالحانی) بود که هر صبح نماز صبح در بقعه شیخ

کبیر (ابو عبدالله حنیف) می گذارد. اتفاقاً در روزی که وَحَل (گیل) بود بر

گورستان قدم نهاد در سحری. و می رفت که ناگاه از قبری آوازی شنید. شخصی

گفت: پای بر چند شیخ کبیر می نهی جهت جماعت بقعه شیخ کبیر؟

(همان ص ۱۹۲ - ۱۹۳).

- به تقدیر فرمانده ذوالمنن -

دل آگه و دیده بیدار بود

صفا یافت و قتم، صفائی عجب

«اگر مرد عشقی مرادی مخواه»

(شاعری در هجوم مستقدان. استاد دکتر نفیسی کدکنی. نشر آگه ۱۳۷۵ ص ۴۹۴).

شبی در نشابور ماوامی من

سر تربت پاک عطار بود

مراتب نشستم چو بامی ز شب

شنیدم که می گفت آن پیر راه

سخن گفت با عابدی کله ای

با سر بر کلاه مهی داشتم

گرفتم به بازوی دولت عراق

که ناگه بخوردند کرمان سرم

که از مردگان پندت آید به گوش

شنیدم که یک روز در جلّه ای

که من فر فرماندهی داشتم

سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق

طمع برده بودم که کرمان خورم

بکن پنبه غفلت از گوش هوش

(بوستان ابیات ۷۰۸ - ۷۱۲)

(۱۴)

بیت ۲۵۱۹ - یوسفی:

به دعوی چنان ناوک انداختی
که عذرا به هر یک دو انداختی

اولین نادرستی دردناک در ضبط پذیرفته دکتر یوسفی، نبود قافیه است در بیت. البته عجیب و بسیار هم عجیب است ولی می بینیم که واقعیت دارد. بیت فقط ردیف (انداختی - انداختی) را دارد و از قافیه در آن نشانی و خبری نیست! از احتمال غلط چاپی هم نمی توان گفت. چون استاد فقید، بیت را عیناً با کلمات ضبط شده تفسیر کرده است:

« دوست جنگاور سعدی، هنگام جنگ رستیز، چنان استادانه تیر

می انداخت که خود به تنهایی با هر یک تیر، دو تن را از پا در می آورد. »

(بوستان دکتر یوسفی ص ۲۵۲ آخرین جمله در پاراگراف ۲۵۱۹)

شگفت انگیزتر این که با گذشت ۱۳ سال از چاپ دوم بوستان دکتر یوسفی و چندین تکرار چاپ از این کتاب، تا آنجا که می دانیم هیچ کس از این زخم ننالیده و انتقاد نویسان دانشمند نیز توجهی به این نادرستی دهشت آور نداشته اند. این در حالی است که در تمام این مدت، همین چاپ از بوستان، کتاب درسی تمام دانشگاههایی بوده است که دارای رشته ادبیات فارسی هستند.

همین جا بایستیم و قاطعانه بگوئیم و بپذیریم که فاجعه ضبط و شرح این بیت در بوستان دکتر یوسفی، نمونه ای است عبرت آموز از توجه و اعتماد دور از نقد و اجتهاد به ضبط و ربط نسخه های عتیق و تسلیم در برابر « اقدم و اصح ».

راستی اگر چنین حالتی در میان نبود، آیا امکان داشت که دانشوری چون زنده یاد

یوسفی با آن صلاح و سداد و صداقت علمی و داشتن فرصت و تجهیزات بی‌مانند، دچار چنین لغزشی شود؟ - گفتنی است که در بیت ۲۷۴۹ نیز قافیه به صورت نادرست «نوشت - نبشت» ضبط شده که احتمال دارد برابر با نسخه‌ی اساس رونویسی شده باشد (دکتر یوسفی توضیحی در این مورد نداده و برای بیت هم بدلی ثبت نکرده است).

ضبط دکتر یوسفی فقط مستند به نسخه اساس (گ) و برغم تمام نسخه‌های خطی و چاپی دیگر است. از این ضبط بی‌بنیاد و تفسیر نامعقولی که شادروان استاد برای آن بدست کرده است، بی‌هیچ سخن دیگری می‌گذریم تا به ضبط واقعی بیت و معنای در خور آن برسیم.

از میان ضبط‌های گوناگونی که در دست داریم اجماعی‌ترین صورت آن، همان صورت درست و اصیل بیت است:

به دعوی چنان ناوک انداختی

که عذرا به هر یک، یک انداختی.

صورت ظاهر بیت عیبی ندارد و معنای در خور یک تیرانداز چربدست هم با تأمل از آن به دست می‌آید. چنان که گفتیم بیشترین منابع معتبر، همین ضبط را به دست می‌دهند.

فروغی که ضبط را عیناً پذیرفته، در حاشیه‌ی آن می‌گوید: «این بیت مفهوم نیست و هر کس تعبیری می‌کند» (بوستان فروغی ص ۲۵۰).

بنابراین کسانی، از جمله آقای دکتر رشید عیوضی پیش از ما به توجیه و شرح این

صورت پرداخته‌اند (بوستان یوسفی توضیح بیت ۲۵۷۵ به نقل از نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۲۶

ص ۲۲۳ - ۲۲۱) و زنده یاد دکتر یوسفی از نوشته‌ی ایشان و پاره‌ای از تقریرات مرحوم استاد

بدیع‌الزمان فروزانفر، در تفسیر خود بهره یافته است. از مجموع گفته‌های این دانشوران تنها

دو نکته که یکی از آنها غرابتی هم دارد، کافی است تا معنای مطلوب را از ضبط درست بیت

دریافت کنیم:

ناوک: نوعی تیر ظریف و دور پرواز که غلافی هم داشته و طبعاً مورد

استفاده تیراندازان ماهر بوده است.

عذرا: (در اینجا یعنی:) آشکارا، به وضوح، به استقلال.

« تنها آن تیر انداز در جنگ به گونه ای تیر می انداخت که

آشکارا و مستقلاً با هر تیر، یکی را به خاک می افکند. »

دانستن معنای « یک انداز » هم پرتو بیشتری بر معنای بیت می اندازد.

استاد محمد رضا شفیعی کدکنی در تعلیقات پربار اسرار التوحید ص ۵۵۱ آورده اند :

« حکم انداز: تیر انداز: تیر انداز ماهری که تبرش خطا نمی کند ... تصور می کنم در این

بیت راحة الصدور. ص ۳۰۲ یک انداز نیز به همین معنی است :

باز در مغرب یک اندازان ز خون آفتاب پروز دزاعه افلاک گلگون کرده اند

نیز مراجعه شود به یادداشتهای قزوینی ... و ... - اسرار التوحید. تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی

کدکنی. چاپ سوم. انتشارات آگاه ۱۳۷۱»

لغت نامه دهخدا بیت را به نام گوینده اش « بجیرالدین بیلقانی » ثبت کرده و معنی لغت را

مطلق « تیر انداز » دانسته و از حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معین این بیت دیگر را از همان

گوینده آورده و معنی متفاوت کرده است :

یاسجی کز غمزه چشم یک اندازش برفت گر چه از دل بگذری پیکاش در بر بشکند

« تیرکاری که به بک بار انداختن کار شکار یا دشمن را می ساخته و محتاج به تیر

دیگر انداختن نبوده »

در حالیکه از هر دو شاهد به ویژه شاهد دوم بر می آید که معنای اخیر در بیت نیست و

درست همان گفته استاد شفیعی است :

« تیر انداز ماهری که تبرش خطا نمی کند. »

این درست همان معنای مورد نظر سعدی است، با این تفاوت که استاد ابداع گر، از واژه

، گونه فعلی ساخته است « یک انداختن = یک اندازی می کرد ». در حقیقت سعدی ایهامی

بلاغت افزا را آذین معنی کرده است :

« در جنگ چنان تیر مو انداخت که آشکارا و به خودی خود یک انداز

بود و با هر تیر، یکی را می افکند. »

حیرت افزاست که شادروان یوسفی در بی متن و شرح درستی که دیگران به دست

داده‌اند، مصرانه و شاید هنوز تحت تأثیر « اقدم و اصحی » که کرامتش را دیدیم، می‌آورد:
« به هر یک، یک » ظاهراً با توجه به هم‌آهنگی « ناوک » و « یک » ترجیح
داده شده است (بوستان یوسفی ص ۴۷۴)

گوئی استاد فقید غفلت داشته است که این « هم‌آهنگی » همان قافیه است و بیت از آن
ناگزیر می‌باشد.

افزودنی است که در حاشیه بوستان امیر خیزی (چاپ دوم ص ۱۵۷) می‌خوانیم که در
بعضی از نسخه‌ها مصراع به این صورت است:

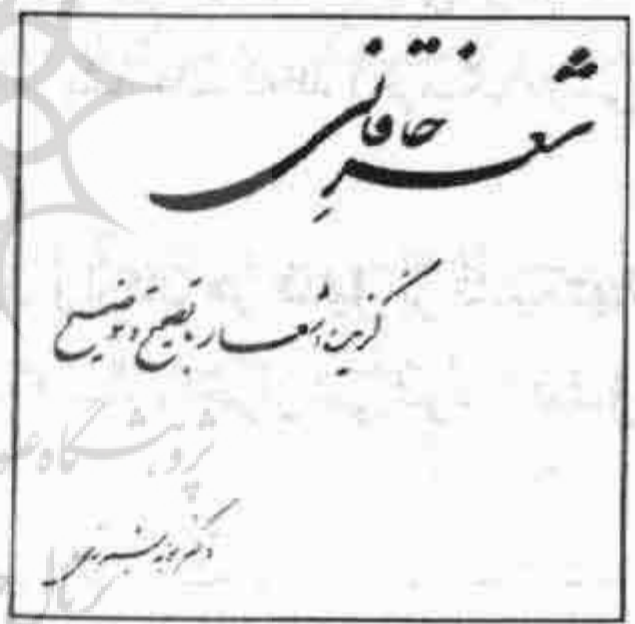
که عمداً به هر یک، یک انداختی

این « عمداً » که در شعر خاقانی نمونه فراوان دارد، دقیقاً مساوی با « عذراً » است و
معنی « آشکارا و علنی » دارد:

« رخسار صبح پرده به عمداً بر افکند ».

(برای آگاهی بیشتر: شعر خاقانی، مؤید شیرازی.

دانشگاه شیراز، ص ۵۷، ۲۱۸)



بنابراین ممکن است این ضبط هم اصیل و از قلم سعدی باشد که در این صورت، خود
تأییدی است بر اصالت مضمون و درستی متن و شرح پذیرفته ما.

تأیید: نسخه اساس دوم یوسفی (ه)، ۴ نسخه خطی دکتر یوسفی، فروغی، قریب، گراف،
امیر خیزی، میرعماد، حاشیه میرخانی: که عذراً به هر یک، یک انداختی.

یادداشت

دانش: « که صدرا به هر یک، یک... »

ضبطهای دیگر در یوسفی: « به هر دو یک انداختی. عذراً در تن از یک... »

حاشیه فروغی: « که عذراً دو تن بر یک... »

(۱۵)

بیت ۲۵۲۰. یوسفی، فروغی، خط میر عماد:

چنان خار در گُل ندیدم که رفت
که پیکان او در سپرهای جَفْت

(میر عماد: خفت)

« جَفْت » در بیت واژه‌ای غریب است. اکنون جز این درباره آن نمی‌گوئیم که آن را به معنی « خمیده، چفته، گرفته و با (چم و چفته) هم‌ریشه دانسته‌اند (فرهنگ فارسی معین - بوستان یوسفی ص ۳۵۲).

بیت، بیانگر یک تمثیل است و می‌دانیم که اصول و ارکان هر تمثیل بر تشبیه نهاد است. با واژه « جَفْت: خمیده، وجه شبه که از ارکان تشبیه است، احراز نمی‌شود و تمثیل، فاسد است و ناساز.

« زفت »

« زفت » که تنها بدل بوجود است، کمال تناسب را دارد، وجه شبه را به صورتی بدیهی احراز می‌کند و تشبیه را که اساس تمثیل است، سامان می‌بخشد. زفت را به: « درشت، سنبر، هنگفت » معنی کرده‌اند (همان). در مصراع نخست:

- خار تیز را داریم و گل و گلبرگ لطیف را (مشبه جمع)

- و موضوع فرورفتن خار تیز را در گل لطیف (وجه شبه)

و در مصراع دیگر:

- پیکان تیز را داریم و سپر خشن را (مشبه به جمع)

- و موضوع به دشواری فرو شدن پیکان را در آن (وجه شبه)

یا بهتر بگوئیم، ضلع دوم وجه شبه .

اختلافی که در میان لطافت گل با سختی و زفتی سپر است از آن روست که گوینده ، بنیاد تمثیل خود را بر « تشبیه تفضیل » نهاده است تا بعد اغراق در تصویر مورد نظر تأمین شود .
می گوید :

با این که سخن از سپرهای خشن است ، خار نیز ، در گلبرگهای لطیف به آن نرمی و راحتی فرو نمی رفت که پیکانهای آن تیرانداز در همین سپرهای خشن در می نشست .

برای این که خاطر آسوده شویم ، می پرسیم چه صفتی جز سختی و زفتی سپر می تواند در بروز ضرب شست تیرانداز ما تأثیری داشته باشد و احیاناً هنر او و تیرهای او را بی اثر کند؟ آیا خمیدگی و ناخمیدگی یا هر گونه وضعیت و شکل هندسی سپر را در این موضوع تأثیری است؟

می بینیم که دلیلی برای کنار گذاشتن « زفت : خشن » که لازمه مضمون ، تمثیل و تشبیه است و پذیرش « جفت : خمیده » که با این هر سه بی ارتباط است ، نداریم .

به سخن دیگر :

منظر گفتار نیازمند و متکی به « زفت » است و « جفت » را به خود راه نمی دهد .
با این همه ، به سراغ شواهد می رویم . پیش از همه به دو بیت پیوسته از همین قطعه می نگریم که گواه عاشق صادق اند و در آستین . بنگریم تا در این شواهد سختی سندان و سپر مطرح است یا صفتی دیگر :

کسان را نشد ناوک اندر حریر

که گفتم بدوزند سندان به تیر

چو طالع ز ما روی بر پیچ بود

سبر پیش تیر قضا هیچ بود

(ابیات ۲۵۶۵ - ۲۵۶۶)

و نیز در این بوستانی های دیگر « بیل » و « آهن » را سختی و زفتی آنها پذیرش داده است

یا کیفیتی دیگر؟ :

یکی آهنین پنجه در اردبیل

همی بگذرانید بیلک ز بیل

(بیت ۲۵۶۷)

تو کاهن به ناوک بدوزی و تیر

نمد پوش را چون فتادی اسیر

(بیت ۲۵۷۵)

پاسخ و تکلیف روشن است اما پیش از آن که «جَفْتِ» مزاحم را از بیت استاد بیرون اندازیم و زَقْت را جایگزین کنیم، سلیقهٔ بازیگر سعدی را به یاد آوریم و تأکید کنیم که «زفت» امتیاز مهم دیگری نیز در این بیت دارد و آن قابلیت جناس سازی است با «رفت»:

چنان خار در گل ندیدم که رفت

که پیکان او در سپرهای زفت

تأیید: حاشیه اساس دکتر یوسفی (گ)، گراف، امیرخیزی، ناصح، دانش، میرخان،

حاشیه نروغی، خزائلی: سپرهای زفت ■